

# روایت یک مقاومت

(در باب فیلم «من ترانه ۱۵ سال دارم»)

«فقر فُقر، فراخوانی برای اقدامات سخاوتمندانه‌ی امدادی نیست، بلکه خواسته‌ای است برای آن که دست به کار شده و نظام اجتماعی متفاوتی برپا کنیم.»

گوستاوو گوتیرز<sup>۱</sup>

نهفته در ترانه و زندگی او را کشف کنیم. زیبایی حقیقی، کمیاب و به چنگ نیامدنی است. سلیقه‌ی سینمایی (و بلکه وجودی) ما نیز رغبت و توان مواجهه و مشارکت در زندگی ترانه را ندارد. ما هم کنار امیرحسین بی حوصله به دیوار تکیه داده‌ایم و به درون خانه‌ای که ترانه، سوگوار، در آن جا حاضر است، قدم نمی‌گذاریم. لحظاتی بعد راه خود را می‌کشیم و دور می‌شویم. حقیقتاً چه چیز جذابی در زندگی دختری که کافه نمی‌رود، به زرق و برق‌های گران‌قیمت اعتنایی ندارد و اهل مهمانی نیست وجود دارد؟



«دنیا فقط چیزهای جالب و غیر جالب ندارد، بلکه چیزهای خوب، گرانبها، باارزش، بد، منفور و ناشایست نیز دارد... زندگی سلسله‌ای از هیجان‌های لحظه‌ای نیست... یا سلسله‌ای از چیزهای نوبه‌نو؛ جستجوی همیشگی علاقه‌های تازه هم نیست... بخش مهمی از زندگی، عادی و معمولی است. از این رو، [انسان] میل پرست باید چیزهایی را جذاب و آرمانی جلوه دهد تا زندگی‌اش جالب بشود؛ باید به چیزهایی رنگ و لعاب ببخشد و زندگی را پرماجرا بنماید، زیرا زندگی عادی [به زعم او] بسیار کسالت‌بار است. ولی برای شخص اخلاقی، همه‌ی چیزهای عادی و معمولی اهمیت دارند. برای شخص اخلاقی، معلمی که هر روز درس می‌دهد، کارش

علی‌رغم وجود آثار زنده و به چالش کشنده‌ای مانند «من ترانه ۱۵ سال دارم»، سینمای امروز ایران، چهره‌ی واقعی یک زندگی ساده، پایین‌شهری و فقیرانه را موضوعی جذاب برای روایت نمی‌داند. اگرچه امروزه فضای سینمایی کثیری از فیلم‌های «اجتماعی» ایران، زاغه‌ها، محلات محروم و دارودسته‌های خلافکار حاشیه‌نشین‌اند<sup>۲</sup>، اما در این قبیل فیلم‌ها فضای «معمول» زندگی روزمره‌ی تهی‌دستان موضوع محوری اثر نیست. آن‌چه در این آثار به نمایش درمی‌آید فضایی است (به نحو عامدانه‌ای) تیره، عجیب و غریب و سرشار از کشمکش‌های ساختگی‌ای که عمدتاً به منظور ایجاد هیجان و پیش‌برد قصه، به واقعیت تزریق شده‌اند. این آثار بیش از آن که مواجهه‌ای واقعی و معطوف به دگرگون‌سازی خلق کنند، کنجکاوی و تأثر بیننده را برمی‌انگیزند.<sup>۳</sup> این گونه آثار سینمایی، به محرومان همان‌گونه می‌نگرند که «امیرحسین» به «ترانه» نگاه می‌کند: کنجکاوی و علاقه نسبت به موجودی متفاوت و ناشناخته؛ هم‌چون علاقه‌ی توریستی و گذرا به چیزهای تازه «کشف» شده. هر چه باشد امیرحسین تازه از آلمان به اینجا آمده. هنوز راه درازی باقی مانده است تا ما زیست مقاومت‌آمیز و زیبایی



زندگی می‌کنند. ترانه خواهان خانواده‌ای است که ندارد. وقتی ترانه با پیشنهاد ازدواج امیر مواجه می‌شود، این خواسته‌ی درونی، در موافقت او با ازدواج نقشی مؤثر دارد؛ ازدواجی که از ابتدا با سوءظن و اتهام (از جانب مادر امیر) آغاز می‌شود و سرانجام نیز به خیانت، طرد (توسط امیر) و شکست می‌انجامد. برای یک ستم‌دیده، مسیر دگرگونی و تغییر از چنین اتکایی به طبقه‌ی توانگر نمی‌گذرد. ترانه خیلی زود درمی‌یابد که این زندگی مشترک با آن‌چه در دل می‌جست فاصله‌ی بسیاری دارد. خواست «بودن در میان خانواده» این چنین به تحقق نمی‌رسد.



طرفه آن‌که همین طبقه‌ی مرقه، حالا متولّی رنج زنان نیز گشته است: مادر امیر در انجمن زنان کار می‌کند و مورد رجوع بسیاری از زنان «آسیب‌دیده» است. او فیلم‌های عبرت‌آموز از سرگذشت‌شان می‌سازد و دفترچه‌ی کمک‌های معیشتی را بین آن‌ها تقسیم می‌کند. خانم کشمیری «این‌طور» زنان را «خوب می‌شناسد»، «سیر تا پیاز آن‌ها را می‌داند» و «شرایطش جوری است که می‌تواند به آن‌ها کمک کند»: «باور کنید آقای قاضی من دلم برایش می‌سوزه: پدرش زندانی؛ مادرش فوت کرده؛ خودش سرگردون. من شرایطش رو درک می‌کنم. اون به کمک احتیاج داره. مورد داشتیم... خودتون آقای قاضی وضعیت این جور دخترها رو توی کوچه و خیابون می‌بینید... نمونه‌هاش رو هر روز توی انجمن خودمون داریم دیگه...».

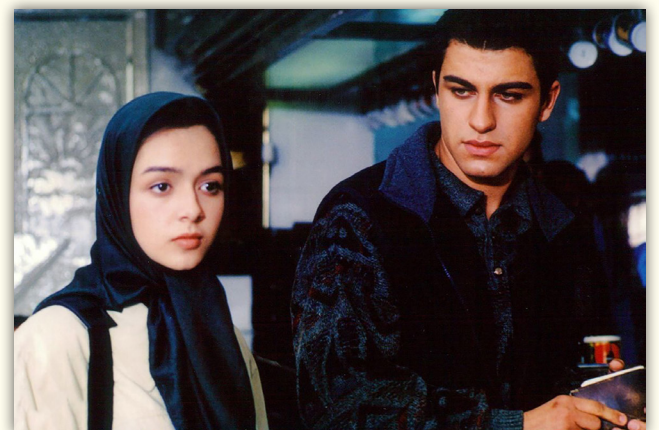
در پشت رویکرد «مهربانانه» و خیریه‌ای کشمیری، نگاه ازبالا به پایین، فاصله و خوارداشت عمیقی است که او با خود حمل می‌نماید و گویی از آن غافل است. به گفته‌ی خود کشمیری (خطاب به ترانه): «روزی ده تا مثل تو می‌شینند روی این صندلی جلوی دوربین با من حرف می‌زنند... من هم هر کمکی بتونم بهشون می‌کنم.» اما همو زمانی که همکارش نور دوربین را به

به‌اندازه‌ی صعود به قله‌ی اورست اهمیت دارد. حفظ شور و شوق [در کار آموزش]، غیرت و علاقه در برابر لجاجت، بی‌اعتنایی، تربیت و فرهنگ ضعیف و ذهن‌های محدود [دانش‌آموزان]، همان همت و کوششی را می‌طلبد که در کوهنورد، هنگام فشار آوردن به ماهیچه‌ها و به‌کارانداختن فکر برای صعود، مشاهده می‌کنیم. ماجراها نمایشی یا ظاهری نیستند، بلکه حقیقی‌اند. عزم و شهامت لازم است؛ هرچند دستاوردها به‌ندرت در صفحات نشریات بازتاب می‌یابند.

خطیب اسکاتلندی معروفی چنین می‌گوید: «به نظر من، آدم با بالا رفتن سنّ و سال یاد می‌گیرد که به دیده‌ی اعیان و احترام جدیدی به بشر نگاه کند: آخر، قهرمانی‌های پنهان روزمره بی‌شمارند. البته آدم عیب‌جو هنگامی که به طبیعت بشری می‌نگرد، فقط یکنواختی و میان‌مایگی و روزمرگی و بلاهت می‌بیند. اما کسی که فقط این‌ها را می‌بیند، ولو که به‌غایت ذکاوت‌مند باشد، خود را کور و کور می‌نماید. از همه چیز غافل می‌ماند؛ غافل می‌ماند از جوانمردی تابناک و استقامتی که همه‌جا در کار است. امکان ندارد با چشم‌های باز و با ذهنی همدلانه در جهان سیر کنید و دیر یا زود درنیابید که یکی از برترین افتخارهای جهان عبارت است از... همان همت و غیرتی که خیل مردان و زنان، کاملاً هم‌گمنام، در برابر دشواری‌هایی که می‌خواهد دل‌شان را خالی کند از خود نشان می‌دهند.»

آن‌چه «دایاجنیس آلن» در سطور بالا در شرح آراء کیرک‌گور (فیلسوف دانمارکی) نوشته است را می‌توان حرف‌های ناگفته‌ی «ترانه» انگاشت هنگامی که امیر در حال دادوفریاد بر سر اوست و می‌پرسد: «دلم را به چی تو خوش کنی؟» و ترانه در آن اثنا به

خارج از کادر دوربین خیره شده است. به چه چیز می‌نگرد؟ بار مادی و عاطفی زندگی بر دوش ترانه است. مادر او از دنیا رفته، پدر لاقل تا چند سال دیگر در زندان است و او و مادر بزرگش تنها



است سرکش: «آره جون خودش. میخواد به من کمک کنه! رئیس انجمن زنانه؟ میخواد خودش رو خلاصه کنه. فکر کرده اگه بیاد دم مدرسه من می ترسم!»

ترانه حاضر نیست به نظام‌های رایج تن دهد و طفل درون خود را بگشاید. پس ناچار می‌شود کوچ کند؛ هجرت به خانه‌ای «دورافتاده»؛ و زندگی کردن در تنهایی. سرنوشتی تلخ و سرد نیست؟ عجیب آن است که علی‌رغم همه‌چیز، خانه‌ی ترانه را گرم می‌یابیم. این گرما از کجاست؟



و از سوی دیگر، آن سوی حیات زندگی‌ای به مراتب سردتر به چشم می‌خورد؛ جایی که «وسایل منزل»، نو و تروتمیز، برای فروش انبار شده‌اند و روی آن‌ها پلاستیک کشیده شده تا باران لمس‌شان نکند. ترانه حیران از سفر خود، خانه را از انتخاب‌هایش گرم کرده است: - نمی‌دونم چه مرگم شده بود گرفتار این عشق و عاشقی آشغالی شدم. حالا هم باید جورش رو بکشم. همه یه جوری نگام می‌کنن. من هم می‌خواستم خونواده داشتم باشم، مٹ همه. چه می‌دونستم این جوری میشه. ولی دیگه هیچی برام مهم نیست. خدا خواست. خونواده‌ی من از من شروع میشه.

[پرنده: می‌تونی؟]

- آره پرنده، می‌تونم.

ارزش کارِ جسورانه‌ی ترانه نه فقط در این است که علی‌رغم دشواری‌های قابل‌تصور «بار» خود را نگاه می‌دارد، بلکه در این نیز هست که او در حالی چنین انتخابی می‌کند که تجربه‌ی شکل‌گیری نوزادش، عاری از فریب و بازی‌خوردن هم نبوده است. گویی ترانه به نحوی غریزی درک می‌کند که خطاهای گذشته، نمی‌توانند امکان‌زایی نو در آینده را به کلی از حیات ما سلب نمایند.<sup>۵</sup>

روی ماجرای بارداری ترانه از امیرحسین می‌اندازد، عصبانی و کلافه می‌شود: «نگیرین خانم حافظی، نگیرین. این رو نمیخواد بگیرید. لطفاً برید بیرون، در رو هم ببندید.» او خود لحظه‌ای حاضر نیست که مشکلاتش از زاویه‌ی دور-بین نگریسته شود. نگاهِ ترحم‌آمیز او به خودش بازگشته است تا او را متوجه مسأله‌ای کند که با خود حمل می‌کرد: آیا من از این زنان که به آن‌ها «کمک می‌کنم» نمی‌ترسم؟ آیا چیزی درون من زمزمه نمی‌کند که اگرچه او شایسته‌ی کمک کردن است اما از من نیست؛ از ما نیست؛ نباید باشد؟ آیا ما به همین ترتیب دیگران را دور نمی‌زنیم؟ به‌ویژه دیگری محروم را؟ من به تو نزدیک‌ام، اما پشت دوربین. توبه من نزدیکی اما پشت ویتَرین.

دومین وسوسه‌ای که در مقابل ترانه قرار دارد این است که رنج خویش را به چنین رویکرد «خیریه‌ای» بسپارد و مسیر سخت و دشوار پیش روی خود را- این بار- تحت حمایت نهادی طی کند که مادر امیر نمادی از آن است.

این رویکرد، به مدرسه نیز سرایت یافته است. مدرسه که زمانی قرار بود از مسیر گسترش دانش و آگاهی، نیروی نهفته در فقر را در مقابل نابرابری‌ها به مُشت گره‌کرده تبدیل نماید، اکنون خود دعوت به دست‌درازکردن می‌کند: [مدیر مدرسه: «... هرچی هست به خانم کشمیری اعتماد کن. این طوری که می‌گه موقعیتش خوبه. امکاناتش هم زیاده. الان هم دم مدرسه منتظرته. می‌گه ازش فرار می‌کنی... مسئول انجمن حمایت از زن‌هاست. میخواد کمک‌ت کنه... خانم کشمیری تو رو می‌رسونه خونه.»<sup>۶</sup> اما با کدام بها؟ قربانی کردن طفل خویش.



ترانه شروع به دویدن می‌کند. درست در لحظه‌ای که خانه و مدرسه و اجتماع او را به لبه‌ی پرتگاه رام‌شدن آورده‌اند، او تصمیم به دویدن می‌گیرد. این معصومیتی ساده نیست؛ معصومیتی

سنت (آقا محسنی) برمی‌خیزد؛ و سپس «عدالت‌خانه» را به احضار آن توانگرانی وامی‌دارد که مزورانه، بر فقدان عدالت، حجابی از دلسوزی و بخشش کشیده‌اند. سرانجام راو دشوار کرامت نفس، راو دفاع از حیات و حیثیت «طفل»، از مسیر عدالت می‌گذرد. اما ترانه و فرزندش، این تهی‌دستان عزت‌مند، تماشاچی عدالت‌خواهی که اکنون به تحسین همراه شده است را بار دیگر در انتهای داستان شگه می‌کنند: ترانه نام خانواده‌ی امیرحسین را برای فرزند خویش برنمی‌گزیند؛ و بالطبع «میراث» آن‌ها را. تاریخی یکسره نو «با گام‌های کبوتر»<sup>۶</sup> پیش می‌آید.



یکی از دوستان پدر ترانه، «آقا محسنی»، مردی با شمایل سنتی، چه در مجلس خواستگاری و چه در فراهم کردن جای زندگی، کمک‌های زیاد و ارزشمندی به ترانه می‌کند. با این همه، مهربانی مصطلح او هنوز با آن‌چه ترانه می‌جوید، فاصله دارد. این خیرخواهی سنتی، اگرچه در چند موقعیت یاری‌کننده‌ی ترانه است، اما به نحوی دردناک، در جایی از داستان، در کنار گفتمان خیریه‌ای خانم کشمیری قرار می‌گیرد و به عوض عدالت، به آشتی جویی‌ای سطح پایین رضا می‌دهد. ترانه‌ای که یک بار چنان که گفته شد، گریخته بود تا به این نحوه‌ی بودن تن نسپارد، اکنون نمی‌گریزد؛ دادخواهانه پیش می‌رود. نخست به شماتت

۳) برای مطالعه‌ی نمونه‌ای از نقدهایی که به این مسأله پرداخته‌اند می‌توانید رجوع کنید به نوشته‌ای از کیانوش اخباری با عنوان «مغزهای متوسط کنترل شده» و نیز «متری شیش و نیم و اگروتیسم اجتماعی» به قلم همین نویسنده.

۴) البته در این فیلم نهاد مدرسه، نقش‌های متعدد و متفاوتی بازی می‌کند و چنین نیست که صرفاً به پذیرش سلطه دعوت نماید. مدرسه مشوق کوشش‌های تحصیلی ترانه است؛ بستر تجربه‌ی دوستی‌هایی بعضاً صمیمانه را فراهم می‌کند و از همه مهم‌تر این که گاه در آن اشخاصی هستند که از زبان دوست ترانه این چنین ستوده می‌شوند: «ولی دمش گرم، خانم میرزایی خیلی پشتات وایساد. جواب همه‌شون رو می‌داد».

۵) آیا «ایمان به فرزندی که در راه است (علی‌رغم اشتباهات گذشته‌ی من)»، برای حرکت‌های اجتماعی گاه به‌خطا آلوده‌ی ما نیز سخن‌ها ندارد؟ آیا یک ملت نیز به چنین نگاهی به تاریخ خویش نیاز ندارد؟

۶) اشاره به گزین‌گویی‌ای از فردریش نیچه: «خاموش‌ترین کلام‌ها ایند که توفان می‌زایند. اندیشه‌هایی که با گام‌های کبوتر می‌آیند، جهان را رهبری می‌کنند.»

۱) گوستاوو گوتیرز (متولد ۱۹۲۸ اهل پرو)، یکی از بنیان‌گذاران «الهیات رهایی‌بخش» محسوب می‌شود. اصطلاح «الهیات رهایی‌بخش» به لحاظ نظری به هر الهیاتی گفته می‌شود که شرایط اجتماعی ظالمانه را مورد خطاب قرار داده و با آن درافتد. اما در عمل، این اصطلاح اشاره دارد به گردهمایی فکری و عملی مسیحیان آمریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حول این موضوع که جامعه‌ی دینی مسیحیت تاکنون عمدتاً جانب دولت‌های پیدادگر منطقه را گرفته است و این رویه باید به جانبداری از فقرا و تهیدستان تغییر یابد. این جنبش الهیاتی، واتیکان و تمامی منطقه را تکان داد. گوتیرز در کتاب «الهیات رهایی‌بخش» خود (۱۹۷۱)، مبانی الهیاتی استوار و دقیق این جنبش را معرفی نمود. برخی از اصول الهیاتی رهایی‌بخش بدین شرح‌اند: «همه‌ی الهیات و رسالت مسیحی باید با «نگاه از پایین» با دردهای تهیدستان آغاز شود» و «الهیات باید از صرفاً توضیح دادن جهان بازایستد و دگرگون کردن آن را آغاز نماید».

۲) رجوع کنید به کنیری از فیلم‌های اکران شده در سال‌های اخیر مانند «انتهای خیابان هشتم»، «ابد و یک روز»، «مغزهای کوچک زنگ‌زده»، «خط ویژه»، «متری شیش و نیم» و غیره.